

همه اجزای عالم عاشقان اند!

بهار روایت عاشقی جهان است. روایت عاشقی سبزه‌هایی که به شوق رؤیت خورشید، سفر از تیرگی خاک آغاز می‌کنند و پایکوبان و دست‌افشان سر برمی‌آورند تماشای نور و زندگی و زیبایی را.

بهار حکایت رستاخیز جان‌هاست؛ نمایش جذب و شور و هیجانی است که در جان ذرات جریان دارد. بهار مفسر صریح و فصیح جمال جمیل حق و ترجمان روشن حضور «او» در رگ‌رگ هستی است.

دور گردون‌ها ز موج عشق دان
گر نبودی عشق بفسردی جهان
کی جمادی محو گشتی در نبات
کی فدای روح گشتی نامیات^۱
بهار می‌آید تا بگوید اگر رسم از خاک
سربر آوردن ندانی و نخواهی، شکفتگی گل و جوشش چشمه نخواهی یافت. اگر باران نوشی، سبزه‌ها در قدمت اهتراز نمی‌یابند. اگر مثل دانه‌ها در رهایی از خاک در جست‌وجوی نور نباشی، به ظلمت و پوسیدگی تن خواهی داد. می‌بینیم چه معلم بزرگی است بهار؛ با چه درس‌ها و آموزه‌های بدیع و لطیف و روح‌نواز. بهار می‌گوید:

همه اجزای عالم عاشقان اند

و هر جزو جهان مست لقای
اگر این آسمان عاشق نبودی
نبودی سینه‌ او را صفایی
وگر خورشید هم عاشق نبودی
نبودی در جمال او ضایبی
زمین و کوه اگر نه عاشق‌اندی
نرستی از دل هر دو گیایی^۲

بهار می‌گوید: خمودگی و افسردگی و پژمردگی، رسم عاشقان نیست. عاشقان آشنای نشاط و سرزندگی و رویش و شکفتن‌اند. عاشقان را حتی اگر غمی باشد، غمی است هم‌رنگ شادی؛ غمی بهجت‌آفرین، غمی که معبر رسیدن به شادی‌های بزرگ است. عاشقان از جنس بهارند و می‌دانند سر از خاک برآوردن سبزه‌ها با چه رنج و زحمتی همراه است و خندیدن گل جز در همسایگی خار نیست! بهار نمی‌گوید: نسیم‌ها را تن بسپارید. نمی‌گوید به انتظار باران ننشینید، نمی‌گوید زمزمه دلنشین جویباران را نجوید. بهار راوی امید است. هر چه داستان در کتاب بهار است، داستان‌هایی است که بوی پویه دارد نه پریشانی و مویه! بهار، راوی انتظار است، همه بهارها به امید بهاری می‌آیند که بهارانه‌ترین بهار جهان است.

تردیدم نیست که جهان با بهار آغاز شده است. اما بهار آخرین فصل جهان نیز هست؛ بهاری که در پی، تابستان و پاییز و زمستان ندارد، بهاری که جاده‌ها، «امنیت» را آغوش می‌کشایند و زیستن‌ها آرامش و عدالت را. بهاری که فروردین‌ها، دوازده فروردین‌ها، مزده‌آور آمدنش هستند؛ و مگر می‌شود عاشق این بهار نبود.

عاشقم بهار را

رویش ستاره در کویر شام تار را.

رهنورد دشت‌های عاشقی!

پر ز باده سپیده باد جام تو.

ای که چون غزال تشنه

آب تازه می‌خورد،

مزرع دلم زجاری کلام تو
در غبار گام تو
چاره فسونگران و رهزنان
در محاق مرگ رخ نهفتن است.
من که تشنه‌ام زلالی از سپیده را
من که جست‌وجوگرم
سروده‌های ناشنیده را
شعر من که عاشقم
همیشه از تو گفتن است؛
ای که در بهار سبز نام تو
رسالت گل محمدی
شکفتن است!

همه بهارها، بهانه آمدن آن بهارند، گوش را گوش‌ترا بسپاریم به نغمه بلبلان، سرود آبخاران، زمزمه نسیم صبحگاهان و خنده خاموش گل‌ها؛ همه از آن بهار می‌گویند. خجسته باد آن بهار و خجسته‌تر گل‌هایی که به استقبال آن بهار، در بهار سرزمین ما شکفتند

و سلام به چشم‌های بهارجویان و قلب‌هایتان که ضربان ضربان شوق آمدنش را فریاد می‌زنند.

طلوع آن بهار نزدیک‌تر باد!

اللهم عجل فی فرج مولانا صاحب‌الزمان!

پی‌نوشت‌ها

۱. مثنوی معنوی: به کوشش مهدی آذرزیدی، انتشارات پژوهش، ۱۳۷۱، دفتر پنجم، ص ۹۰۵.
۲. دیوان کبیر (کلیات شمس): تصحیح بدیع‌الزمان فروزانفر، ۱۳۳۶، تهران: ج ۶، ص ۲۶۷۴.
۳. شعر امروز: ساعد باقری، محمدرضا محمدی نیکو، انتشارات بین‌المللی الهدی، ۱۳۷۲، ص ۴۲۹ (شعر از سید حسن حسینی است)